

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَطَالِبَاتُ مَعْنَوِي

محمد رضا زاده هوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۳۹۹

به
امام زمان

شناسنامه کتاب

مطالبات معنوی

محمد رضا زاده هوش

اصفهان: اندیشه فردا

انتشار نخست

آذر ماه ۱۳۹۹

۷۳ص، رقعی

پیش‌گفتار

امشب که این پیش‌گفتار را برایت می‌نگارم، چند ساعتی است که مارادونا به خاک سپرده شده است. بعد از این‌که گلی را به ثمر رساند، به او لقب خدا دادند. زمین فوتبال کجا و خدا کجا. یا زمین فوتبال، زیادی ارزش دارد، و یا سطح خدا این‌قدر پایین است. این خدای سطح پایین، همانی است که ما در گرفتاری‌ها و شادی‌ها گریبانش را می‌گیریم. هنگامی که به مقصود نرسیده‌ایم، از خدایی عزلش می‌کنیم، و هنگامی که شادیم، واژه خدا را به او می‌چسبانیم. این میل به ماوراء طبیعت، انسان‌پرستی و اسطوره‌تراشی، در همه وجود دارد، و ربطی به ایران و غیر ایران و مسلمان و غیر مسلمان ندارد. اگر سکولاریسم، لایسیته، کمونیست یا هر مرام دیگری در جهت عزل این خدا باشد، بسیار زیبا خواهد بود. ولی کسی که نمی‌خواهد دست بردارد، خود بشر است. بشری که به زندگی در سطح پایین، بسنده کرده است، هست و نیست خدا برایش تفاوتی نمی‌کند.

مقدمه

مخاطب این کتاب، کسی است که می‌خواهد زندگی عمیق‌تری داشته باشد. کسی که دوست دارد زندگی سطحی خود را ادامه دهد، نیازی به مطالعه این کتاب ندارد. اگر در پی ثروت یا افزایش توان خود مانند پیش‌گویی و برداشتن اشیا هستی، این کتاب نمی‌تواند کمکی برای تو باشد. در این کتاب از معنویت می‌گویم؛ چون بر این هستم که زندگی انسان بدون معنا، بسیار سطحی است. معنویت می‌تواند تلاشی برای ژرفابخشیدن به زندگی باشد. زندگی معنوی، زندگی در ژرفاست، هنگامی که انسان، ژرفا را دریابد، از زندگی سطحی، لذت نمی‌برد. زندگی معنوی، یک دیدگاه است، و پیوندی با او را با راه رفتن روی آب ندارد. کسی که زندگی سطحی دارد، می‌تواند یک تحصیل‌کرده، یک عالم یا فیلسوف باشد، و به سخنان من ایراد بگیرد؛ این‌ها چیست، این حرف‌ها علمی نیست. به هر حال هر بشری را یک چیزی فریب می‌دهد، و در سطح نگاه می‌دارد. تا این زندگی سطحی، رها نشود، رهایی، حاصل نمی‌شود. انسان باید هر چیزی را بجوید تا شاید بیابد، به کسی که گمان می‌کند معنی زندگی او در مدرکی است که دارد، و در کتاب‌های نامربوطی است که خوانده، نمی‌توان یاری رساند.

لذت و رنج

لذت و رنج و راحتی، و آسایش، واژگانی است که نمی‌توان با دیدن آن به نظریه-پردازی پرداخت. کلماتی است که اشاره‌ای به کلیت بحث دارد. هرکس که از رنج می‌گوید، نظریات او مورد تأیید قرآن نیست، و هرکس را که از لذت می‌گوید نباید به غرب، نسبت دهیم، و زیر بار ناسزا بگیریم. انسان در رنج آفریده شده؛ ولی می‌تواند از این رنج برای رضایت خداوند استفاده کند، و از آن، لذت ببرد. راحت بودن می‌تواند خوب باشد؛ مانند کسی که ترک الکلفه عن کل العرفه را در زندگی خود اجرا می‌کند؛ اما می‌تواند راحتی به معنای بی‌مسئولیتی باشد. هر روز شمار کسانی که از چراغ راه‌نما استفاده نمی‌کنند، و خلاف می‌روند، بیش‌تر می‌شود. راه‌نما زدن، سخت است، و نزدن آن، راحتی است؛ ولی اگر کسی زخمی یا کشته شد، آن وقت ارزش آن رنج، روشن می‌شود. انسان همواره باید یک بررسی از لذت‌ها و رنج‌های خود داشته باشد. از چه لذت می‌برد، و از چه رنج می‌کشد. بچه‌ها را باید مورد بررسی قرار داد، آن‌ها دچار چه رنج‌هایی شده‌اند، و از چه چیزهایی لذت می‌برند؟ دنیای فیلم و کتاب، خود می‌تواند یک سرگرمی وحشت‌ناک برای نوجوانان باشد. فرورفتن در دنیایی خیالی و لذت بردن از آن. دین، فضای برای شکنجه شدن و شکنجه دادن نیست، ما دین را این‌گونه بدنام کرده‌ایم.

هیجان

نگاهی به اطراف خود، شنیدن اخبار و یا سفر به دیگر سو، نشان می‌دهد که بشر بیش از آن که در پی لذت باشد، به دنبال رنج است. بیش از آن که زندگی را لذت-بخش کند، رنج می‌دهد، و رنج می‌برد. خلاصه زندگی انسان‌ها همان است که تاریخ‌نگاری برای پادشاه گفت: انسان‌ها آمدند، رنج کشیدند، و رفتند. تفاوت عاشق با دیگران، در همین است. رنگ زندگی او، رنگی دیگر است. او نه رنج می‌دهد، و نه رنج می‌کشد. بشر در مواردی، جای لذت و رنج را اشتباه گرفته است. در جای دیگر، در پی هیجان است. پیاده‌روی روزانه هنگامی جذاب می‌شود که شاهد یک بزن بزن، یک تصادف حسابی، و تک چرخ زدن جوانان موتورسوار باشیم. فیلمی جذاب است که حسابی خشن باشد. هنگامی که جوانی را به نیایش دعوت می‌کنیم، و او با اکراه می‌پذیرد، پیداست که او لذتی از نیایش نخواهد برد. هنگامی که از او می‌خواهیم وضو بگیرد، و او به دروغ می‌گوید که وضو دارد، نشان می‌دهد که به او وضو گرفتن را یاد داده‌ایم؛ ولی لذت بردن از وضو را خیر.

من خودم هستم

تأثیرگذارترین افراد بر ادبیات معاصر ما دیپلم یا زیر دیپلم بوده‌اند. دانش‌گاه ندیده؛ ولی مؤثر. اما این یک فرمول کلی نیست. نمی‌توان گفت هرکسی که مدرک دارد، نمی‌تواند بنویسد، و هرکس که شعر می‌گوید، بنابراین مدرک ندارد. من دوستانی داشته‌ام که هرچه به آن‌ها بگویم این آقای پژوهش‌گر، کارشناسی ارشد دارد، یا آن آقای شاعر، مثل قیصر امین‌پور، از پایان‌نامه دکتری خود دفاع کرده است، باور نمی‌کنند. کسانی با قلم من آشنا هستند، هنگامی که خودم را می‌بینند، تعجب می‌کنند. سال‌ها پیش، نظر یکی از کسانی که من را دید این بود: فکر می‌کردم پیرمردی هستی. دیگری می‌گفت: فکر می‌کردم چاق‌تر از این باشی. نمی‌توان کسی را از روی نوشته‌های او در ذهن خود، مجسم کرد. حتی علاقه‌های او نیز به این زودی دانسته نمی‌شود. چه بسا نیازی مالی یا سفارشی در کار بوده است. اما مردم چنین می‌کنند. در این‌جا اشکال زیادی روی نمی‌دهد. اما هنگامی که قصد دوستی با کسی یا ازدواج یا انتخاب استاد، مدیر و راهبر پیش بیاید، مشکلات، دوصد چندان می‌شود. روزی دفتردار مدرسه پدر، من را که در آستانه نوجوانی بودم دید، و گفت: کلاس‌های تابستانه در هفته آینده، تشکیل نمی‌شود. من هم مرتب می‌گفتم: نه خیر، خواهش می‌کنم، خودم می‌روم، خیلی ممنون. فکر کرده بودم چون او هم‌کار پدرم هست، و با او سلام و علیک دارد، اکنون سوار موتور در برابر من آمده است، و تعارف می‌کند که سوار شوم. خیلی خنده‌دار بود. البته من از خجالت مردم دریافت سخنان و رفتارهای دیگران، معمولاً این‌گونه است. ما از رفتار کوچکی که از دیگری می‌بینیم، می‌خواهیم تمام شخصیت او را در گذشته و حال و آینده ترسیم کنیم، و به ویژه افرادی را که شبیه او بوده‌اند، در نظر می‌آوریم، و شباهت‌ها را در برداشت‌ها دخالت می‌دهیم. هم‌کار پدر است، چهره‌ای مهربان دارد؛ ولی اهل مهربانی و حتی تعارف نیست. آن‌گاه که از نیافتن همراه و دوست و زوج آینده،

ناامید می‌شویم، همانند خریداری عمل می‌کنیم که بازار را چند وقتی است زیر پا گذاشته، و به خرید یک چیز بی‌خود و گران، رضایت می‌دهد. خستگی را با یک جنس بنجل برطرف می‌کند. با کسی روبه‌رو می‌شوم که می‌خواهد من را بپرستد. او چیزهایی می‌گوید که در من نیست. من خودم را بهتر از او می‌شناسم که یک دقیقه است از راه رسیده است. دو راه پیش روی من است؛ یکی این‌که فعلاً نقشی را که دل‌خواه اوست بازی کنم تا وصلت سر بگیرد، و او راهی برای عوض کردن تصمیم نداشته باشد، در حالی که من چیز دیگری هستم، و در ضمن، حالات آدمی، متفاوت است. راه دوم این است که خیلی روشن به او بگویم، و نشان دهم که من، خودم هستم، نه آن‌چه او از من در ذهن خود ترسیم کرده است؛ بنابراین، افراد حقیقت‌گویی، معمولاً ناشناخته هستند؛ چون توان بازی کردن و کدر بودن را ندارند. اصلاً انسان هستند، نه بازی‌گر. عنوان کتاب‌ها را ببین. بازی‌گران عصر...، محتوا را بخوان، نام انسان‌های شفاف در میان آن‌ها نیست. دریا چه نیازی دارد که نقش‌های دیگری را برعهده بگیرد؟ افراد دغل‌کار می‌توانند نقش‌های زیادی را بازی کنند، و محبوبیت زیادی داشته باشند. آن‌ها آن‌قدر کدر هستند که تو نتوانی ژرفای وجودشان را بکاوی. آن‌گاه باید دعوایی میان کسانی که بازیشان را دوست دارند، و کسانی که دوست ندارند، راه بیندازند. ارتباط در فضای مجازی و حقیقی، هیچ تفاوتی ندارد، و تا زمانی که ما اسیر این تخیلات هستیم، نتیجه‌های یکسانی را به بار می‌نشانیم. کم بود اطلاعات و زیادی تخیلات باعث می‌شود از افرادی زیاد خوشمان بیاید، و از افرادی زیاد، بدمان بیاید.

چهره‌شناسی

افرادی که برای یک مراسم عقد یا عروسی آمده‌اند، به نوعی مجبور هستند. خویشاوندی که دعوت کرده و تأکید داشته، و اگر نمی‌رفته‌اند بدش می‌آمده است. اما در یک هیأت چه‌طور؟ یک هیأت کوچک را ببین. شکل و قیافه و اندام و سن و سال که مطرح نیست؛ ولی شاید بخواهی از وضع ریش مردها که ارتباطی با مذهب یافته است، آن‌ها را روان‌شناسی کنی. می‌بینی که سه تیغ، ماشین کرده، ته ریش، ریش کم، متوسط، بلند، خیلی بلند، شکل داده شده، وجود دارد. اگر آن مرد سه تیغ با سیبل کلفت و شلوار لی را بیرون از مسجد می‌دیدی، می‌توانستی تشخیص دهی که او اهل جلسات مذهبی است؟

هر فکری مقدس نیست

ما دو گونه ممکن است در یک راه شناخته شده بر زمین بخوریم؛ یکی تصور نادرست از مسیر و یکی سرگرم بودن به گفت‌وگوهای درونی، هر دو، کار ذهن است. ذهن، ما را در یک پله ساده که بارها از آن استفاده کرده‌ایم، بر زمین می‌زند. ما به همه این‌ها فکر می‌گوییم، و گویی تفکر به طور کلی برای ما مقدس است. اگر هست، باید از این تقدس بکاهیم، فکر خودکشی نیز یک فکر است. ذهن حتی در این‌که چه چیزی فکر است و چه نیست، و کدام فکر مقدس است و کدام نیست، ما را فریب داده است. هر نوشته‌ای که بر زمین افتاده است، متنی از کتابی آسمانی نیست، می‌تواند حتی علیه مقدسات ما باشد.

فریب تخصص

هر رنگی نیاز به چسب دارد؛ اگر نه، می‌ریزد. رنگ‌های قدیم بدون چسب بود، و نقاش باید رنگ را با چسب، مخلوط می‌کرد. حال رنگ‌های ارزان قیمت، چسب خوبی ندارد، و بر اثر جاذبه زمین می‌ریزد. در مرکب‌های دست‌ساز باید از صمغ بهره برد، و گرنه کاغذ را که عمودی کنیم، مرکب می‌ریزد. پس برای ماندگاری خط، یکی این‌که باید مرکب خوبی داشت، و بحث دوم، کاغذ است. مرکب در جان کاغذهای شیشه‌ای نمی‌نشیند، و بنابراین، رنگ نوشته، می‌پرد. بنابراین خوش-نویسان حرفه‌ای به دنبال مرکب‌های خوب و کاغذهای دست‌ساز هستند. چه بسا کاغذی قدیمی را که رویش نوشته‌ای هست، پاک کنند، و بر آن بنویسند، و یا دست به کار شوند، و کاغذ بسازند. همه این تلاش‌ها برای ماندگاری بیش‌تر است؛ بنابراین، اگر به یک هنرمند خوش‌نویس بگویی با یک ماژیک روی تخته سفید بنویس، به احتمال زیاد قبول نمی‌کند. روی تخته نوشتن، نسبتی با اثر هنری ندارد، و زود، پاک می‌شود. این‌جاست که محتوا فراموش می‌شود، و ماندگاری، تعریفی به شدت مادی می‌یابد. کدام آثار به جا مانده است؟ آثاری که با مرکب خوب و روی کاغذ خوب نوشته شده است، کدام اثری با تابلوی سفید در موزه‌ها وجود دارد؟ هیچ. اگر بگوییم این یک متن مقدس است که از سوی نیایش‌گران خوانده می‌شود، هنرمند ما نمی‌پذیرد که ماندگاری را در پیوند با خدا بجوید، و به جای دست‌مزد، به ثوابی بیندیشد که نصیب او می‌شود. طمع‌کاری برای ثواب نیز غایت نیکی ندارد؛ ولی آیا به‌تر از آن طمع مادی نیست که اصلاً عاقبتی ندارد؟ بسیاری از تخصص‌ها ما را این‌گونه فریب می‌دهد. روزی همه چیز برای ما فراهم می‌شود؛ ولی ما آن را در راهی نادرست به کار می‌گیریم. همه، روزی به فنا می‌روند، و بسیاری دوست دارند که فانی نشوند. هنری و چهره‌ای ماندگار است که بتواند به آن چه فانی نمی‌شود، گره بخورد.

نمایشی خالی از محتوا را می‌دیدم. نکته مثبتی که داشت، حرکات نرم هنرپیشگان بود. هرچه پیش می‌رفت، حرکات آن‌ها شیرین‌تر، تندتر و نرم‌تر می‌شد. یک جا کار خارق‌العاده‌ای کردند. یک نفر از سطح شیب‌دار با همان سرعت و حالتی که در سطح صاف داشت، پایین آمد، و نفر مقابل او، با همان سرعت و حالت، بالا آمد. نگاه مخاطبان جلب شد. آدم در این حالت فکر می‌کند طرف می‌افتد، و می‌خواهد او را بگیرد. شاید کمی شبیه ماجرای نخستین فیلم‌ها که مردم از قطاری که به سوی تماشاگران می‌آمد، می‌گریختند یا تماشاچسانی که با پرتاب سنگ‌ها سرشان را می‌زدیدند. معمولاً بازی‌گران تئاتر برای جلب نظر مخاطب و زدودن خواب آن‌ها دست به خشونت می‌زنند. داد زدن، کوبیدن یک چیز بر زمین، تولید سرو صدا، و در کردن ترقه؛ ولی این‌ها این تمهید را اندیشیده بودند. نمایش، تمام شد، و از بچه‌های باشگاه یوگا تشکر کردند. آن حرکات نرم، از آن پرتوجویان یوگا بود، و البته ارتباط مستقیمی با متن نداشت. حرکات فرم بود. کارگردانی که از یوگا در نمایش خود بهره برده بود، همان‌گونه که از موسیقی در سینما و تئاتر بهره می‌برند. به جز این بهره‌وری‌های موردی، یوگا بر فن بیان و بازی‌گری، تأثیراتی کلی نیز داشته است. اما کسی که بتواند با نمایش خود بر یوگا تأثیر بگذارد، هنر است. دوست ما کتابی را در هنر خوش نویسی به چاپ سپرده است. ناشری گردن کلفت که دست‌مزد کلان او و هزینه‌های هنگفت تولید کتاب را با صفحات تمام رنگی و قطع بزرگ پرداخت کرده است. هر صفحه را که باز کنی، آرام می‌شوی. برای صفحه‌آرایی کتاب، زحمت زیادی کشیده‌اند. اما آیا این کتاب، تأثیری بر هنر گرافیک داشته است؟ بر هنر خوش نویسی چه‌طور؟ خیر در زمینه خوش نویسی که موضوع اصلی کتاب است، هیچ مطلب تازه‌ای ندارد. تکرار مطالب پیشین است، اگر مطالب تازه بود، باز با این کتاب نمی‌توانستی خوش‌نویس شوی. نقش آموزشی آن، ناچیز، و در

عوض، پر از عبارت‌پردازی است. انسان بودن، خود، یک هنر است؛ ولی انسان‌هایی که چیزی بر انسانیت می‌افزایند، بسیار اندک هستند. ممکن است کارهای خوبی از من ببینی؛ ولی انسانیت باید در متن زندگی من وارد شود، حرکات حاشیه‌ای مانند آن نمایش و یا تلاش برای جلوه دادن محتوای ضعیف مانند چینش در خور تحسین متن و تصویر آن کتاب خوش‌نویسی، به کار نمی‌آید.

اشکال ظاهری

روزی به آرامستان رفته بودم. زمانی که فاتحه و هفتم و چهلم گذشته است، و در خلوتی میان هفته. که ممکن است بیاید و سر مزاری بگرید؟ اندک‌اند. اگر کسی تنها و در این خلوت آمده باشد، و زار بزند، علاقه‌ای در میان بوده است. او برای نشان دادن به این‌جا نیامده. زمانی خلوت را برای سوز و گداز برگزیده است تا بتواند خوب عزاداری کند. اما این عزاداری ممکن است پر از ایراد باشد، اصلاً خنده‌دار باشد. به کارهای اصیل نیز می‌توان ایراد گرفت، و اساس آن‌ها را زیر سؤال برد. این‌جاست که باید داوری را به خداوند وا گذاشت. شاید هیچ نیایشی خالی از اشکال ظاهری نباشد.

پدرکشتگی ذاتی

خانم معلم به دانش آموزی از دست شویی می آمد، می گفت چرا دستت را نشسته ای؟ بچه ها روی دستشان آب دهان می انداختند. کار بسیار زنده ای بود. اما با آب سرد و دست های زخمی و ترک خورده در زمستان و فرصت اندکی که در اختیار داشتند، چه باید می کردند؟ صابون نبود، آب گرم نبود، و حوله هم نبود. شیرها به گونه ای نصب شده بود که جلوی لباس، خیس می شد. نظارت ها اگر عمیق نباشد، هر چیزی روند عادی خود را از دست می دهد. کلاس مانند زندانی می شود که باید آدمی زاد از حرکات دودی شکل روده خود نیز خجالت بکشد، و بعد نوبت به سرکشیدن نیروی جنسی و سرکوب آن، و سپس ازدواج به این صورت که می بینی و می دانی می رسد. آن چه طبیعی است، باید اتفاق بیفتد. دین هر چند چارچوب هایی دارد؛ ولی تأکیدی بر این اتفاق است. آموزش چیزی، نباید در گرو از دست دادن چیز دیگری باشد. اگر هست، نباید بد را به دست آوریم، و خوب را دور بیندازیم. گویی یک پدرکشتگی ذاتی میان آن چه طبیعت بدن است و جامعه، وجود دارد.

بگذار قاره‌ها کنیم

سوار اتوبوس که شدم، دیدم راننده بدجوری سر تا پایم را نگاه می‌کند. گفت: ظاهراً مسافر خودم هستی. راننده جوانی است که مسافران خودش را می‌شناسد، و با شماری از آن‌ها گرم می‌گیرد. عجیب که در این خط، دو راننده هم‌زبان یافته‌ام. این راننده جوان با پیرمردی، گرم گرفته بود. پیرمرد از زندگی خود می‌گفت که چنین کرده‌ام، و چنان کرده‌ام، و آن‌چه برای من و راننده در میان صحبت‌هایش جلب توجه می‌کرد، نه گذشته او که حال او بود، نه تعادلی داشت، و نه توانی. چه جور می‌خواست از این طرف خیابان برود آن طرف خیابان؟ قرار شد من هم‌راه او پیاده شوم، او را به آن سوی خیابان ببرم، و بازگردم، و دوباره سوار شوم. روز جمعه بود، و تعداد مسافران، اندک، و راننده برای من می‌توانست صبر کند. پیرمرد، نزدیک ایست‌گاه اوج گرفت که این کارت شناسایی من است، و من خارج بوده‌ام، و فرزندم در آمریکاست. هنگام پیاده شدن نیز دست‌بردار نبود، و حتی در عبور از خیابان، و سرانجام به سختی توانستم از او جدا شوم. گویی ما از او، کارنامه او را خواسته بودیم. چند نفر را می‌شناسی که در پیشانی‌شان نوشته باشد فرزندشان در خارج زندگی می‌کند؟ بنابراین آن‌ها باید برای مردم توضیح دهند، پز بدهند، قمپز در کنند، و سپس وارد یک فضای توهمی می‌شوند. بسیاری، فرزندشان در خارج است، این‌ها باید داستان‌هایی سر هم کنند که متمایز از دیگران باشند. هنرمندی می‌گوید هنگامی که ساز می‌زنم، حیوانات می‌آیند و به صدای ساز من گوش می‌دهند. بعد می‌بیند این را دیگران نیز می‌گویند. خوب، حالا باید جانوری را نام ببرد که دیگران نگفته‌اند. یک نفر می‌گوید خرگوش‌ها و یک نفر می‌گوید مارمولک‌ها شنونده ساز من هستند. اما کارهایی هست که به هر حال اطرافیان، ما را به آن می‌شناسند؛ ولی باید به آن انرژی دهیم تا افراد بیش‌تری متوجه کار ما شوند. چه بسا شغلی هست که باید هر روز صبح برای آن عصا قورت بدهیم یا یک بسته قرص

یبوست مصرف کنیم. باید دوستی را برگزینیم که تنها کار او همین باشد. شنیدن شاه‌کارهای ما و تأیید ما. باید اطرافیان ما به ما انرژی بدهند. حال که نمی‌توانند، باید جملات تأکیدی را به این سو سوق دهیم. این چه کاری است که به ما انرژی نمی‌دهد، و بلکه انرژی ما را می‌گیرد؟ بگذار تا رها کنیم. اگر کاری را که به آن سرگرم هستیم، رها کنیم، چه می‌شود؟ بسیاری فراموششان می‌شود که ما روزی روزگاری چنان بوده‌ایم، و بلکه تبخری در چنان شغلی داشته‌ایم. آن‌هایی که می‌پرسند، برای این است که مطمئن شوند ما از آن خارج شده‌ایم. کاری که با رها شدن، فراموش می‌شود، ارزش این همه تمرکز را ندارد. انسانیت، فراتر از این‌هاست.

انرژی

آن قدر انرژی را مبتذل کرده‌اند که هر جا از این واژه بهره می‌برم، ترس برم می‌دارد. کسی نداند فکر می‌کند من هم بله، از آن‌ها هستم. بنابراین هر جا که دیدی این واژه را نمی‌پسندی، می‌توانی تغییرش دهی، و واژه مورد نظر خود را جای‌گزین آن کنی. برای شماری از مردم آن قدر واژه انرژی باکلاس است که آن را به جای بسیاری از چیزها استفاده می‌کنند. به عنوان مثال به کسی که بالای سر بیمار، دعاهای مفاتیح را می‌خواند، انرژی‌درمان می‌گویند. در روزگار ما هر کسی انرژی-های تازه‌ای را کشف می‌کند. می‌دانی که همه جا دعوا هست، داخل تاکسی و اتوبوس، داخل صف نانواپی و حتی داخل مسجد. روز عید است و پیرمرد، عصبانی شده. به او گفته‌اند کمی اذان را دیرتر بگو تا بقیه بیایند، و او ناراحت شده است. نمی‌گذارد نماز شروع شود. دست او را می‌بوسم، باز ول نمی‌کند. دست دیگر او را می‌بوسم. نماز، شروع می‌شود. دختر او سرطان دارد، و در حال جان‌کندن است. من آن روز در حد خود انرژی‌بخش بودم، و تو حتماً بیش‌تر بوده‌ای، و به یاری خدا، بیش از این‌ها خواهی بود. انرژی‌دهی، چیزی شبیه جادوگری نیست. آن‌جا که صحبت استاد و شاگردی و پول و کلاس به میان آمد، باید بگریزی. آن انرژی‌ها زود تخلیه می‌شود. اگر تمرین نکنی، می‌رود. اثر آن نیز موقتی است. عمویم در جوانی تصادف کرده بود، پایش را در درمان‌گاه‌های بین راهی گچ گرفته بودند. ظاهراً میکروبی شده بود. بنابراین تا پایان عمر، پایش را می‌خاراند. آن قدر زیاد که دل آدم از حال می‌رفت. باید حتماً خون می‌افتاد تا راحت شود. برای یک نفر که نجس و پاکی و بلکه وسواس دارد، خیلی سخت است. انرژی‌درمان مشهوری آمد، و انرژی داد. بیست دقیقه‌ای خوب بود، و نیم ساعت بعد به حالت نخستین بازگشت. این انرژی‌درمان، سالیانی است که به خارج از کشور رفته است، و برای خودش شبکه‌ای دارد. این‌طور می‌گویند که بالاترین انرژی را در میان ایرانیان دارد. کارش

به جایی رسیده بود که همایش‌های بزرگ برپا می‌کرد، و به افراد زیادی انرژی می‌داد. چه‌گونه یک نفر می‌تواند به بیش از یک هزار نفر که در بیابان جمع شده‌اند، انرژی بدهد؟ مورد دیگر، معلولی بود که اختیار خود را نداشت. آب از دهان او سرازیر بود. یک روز انرژی‌درمان آمد و گفت: می‌خواهم آن را بند بیاورم. باید ببینم آب سرد است یا گرم؟ دست زد، و فهمید. آن را بند آورد، و زود رفت. چند دقیقه بعد، همان شد که بود. اما تو می‌توانی انرژی‌بخش باشی، بدون این که از این کارها بکنی. یک استاد که درآمد اندکی دارد، وقتی می‌بیند بچه‌های کلاس به او انرژی می‌دهند، کار خود را با جان و دل انجام می‌دهد. استادی داشتیم که از شهر دیگر به شهر ما می‌آمد. قیمت کلاس‌هایش زیاد؛ ولی در مقایسه با تهران، بسیار اندک بود. کجا می‌آمد؟ داخل آموزش‌گاه. او خواب‌گاه و هتل نداشت. پروازی پروازی بود، نه از این پروازی‌ها که با اتوبوس می‌آیند، با هواپیما می‌آمد که بلیتش گران و رفت و آمد او هر لحظه زیر سؤال است. آیا چه ساعتی پرواز کند، اصلاً نکند. شاید نصف شب به خانه کلید بیندازد. اما بچه‌ها برای روز تولد او سنگ تمام می‌گذاشتند. این کلاس تمام می‌شد، کلاس دیگر، روز معلم برای او می‌ترکاندند. او از بچه‌های یک دوره انرژی نمی‌گرفت، از بچه‌های اصفهان، انرژی می‌گرفت، برای همین کلاس او تنها در یک شهر دیگر به جز تهران تاکنون برقرار بوده، و آن هم اصفهان است. به کارهای خوب و به آدم‌های خوب برای ادامه راهشان انرژی بده، و برای بدی‌ها انرژی‌بخش نباش.

نمایش و فیلم بازی زندگی؟

کسانی هستند که رفتارهایشان یک جوری است. به ویژه در برخورد با جنس مخالف می‌توانی شاهد بازی‌های متفاوت‌تری باشی، و یا گاه شاهد بازی شاهدبازیشان شوی. این افراد را می‌توانی در کسانی که می‌توانی رفتارهایشان را حسابی زیر نظر بگیری، بیابی؛ معلمان، مدرسان، استادان، سخنرانان، ورزش‌کاران و هنرپیشگان. کار من روان‌شناسی نیست. نه می‌خواهم چیز تازه‌ای بر روان‌شناسی بیفزایم، و نه می‌خواهم آن‌چه را گفته شده است، بازگو کنم. زندگی نکردن، فراتر از این است که با شرح شخصیت نمایشی، حل شود. کسانی هستند که نقش خود را به‌تر و زیر پوستی‌تر بازی می‌کنند. کسانی هستند که پیش چشم نیستند. کسانی هستند که زندگی داخلی آن‌ها را نمی‌بینی. هرچه عمیق‌تر می‌شوی، بیش‌تر می‌بینی، و هرچه بیش‌تر می‌جویی، بیش‌تر می‌یابی. با بررسی بیش‌تر درمی‌یابی شمار انسان‌هایی که در خلوت، آن کار دیگر می‌کنند، بسیار زیاد است. آن کار دیگر چیست؟ هرکاری که با چهره بیرونی آن فرد، ناهم‌خوان باشد، منظورم خلاف شرع نیست. نمی‌خواهم هر انسانی را باورهای خود، بسنجم، مهم این است که گفتار و کردار یک نفر چه اندازه با هم‌دیگر هم‌خوان است. امروز با مشکلات اقتصادی و نیز نیاز به تنوع، انسان‌ها صورتک‌های بیش‌تری را استفاده می‌کنند. در خانه، صورتکی و در میان دوستان، صورتکی دیگر. بر سر این شغل، نقابی و بر سر شغل دیگر، نقابی دیگر. دین و مذهب نیز ممکن است صورتکی را بر آدمی بیفزاید. دین آمده است تا ما آدم شویم و آدمک نباشیم. دین می‌خواهد ما انسان باشیم نه المثنی؛ ولی می‌بینی که بشر با گم کردن هویت خود، چه می‌کند، و چه زود نیازمند المثنی می‌شود. این چیزها خیلی تلخ است. این نیست که من بنشینم، و از یک عده ایراد بگیرم، و بعد کتابش کنم. پای هویت انسانی در میان است. انسانی که تصمیم می‌گیرد عروسک خیمه شب‌بازی شود. عروسکی که نخ آن به دست آن هویت‌های کاذب

است. انسان می‌خواهد پای هویت خود بنشیند؛ ولی این نخ‌ها بر گردن او انداخته شده است. کسی که ایستاده است، و ناگهان رانندگان تاکسی بر سر او دعوا می‌کنند. یکی می‌خواهد او را سوار خودروی خود کند، و دیگری او را به سمت خودروی خود می‌کشد. یکی گمان کرده است این مسافر این مسیر است، و دیگری او را به مسیر دیگری می‌کشاند. با رودربایستی نمی‌توان انتظار داشت پابرجا بماند. او باید بر سر ایستادن، مبارزه کند که اگر برود، دیگر کار، تمام است. با ایستادگی نیز او تا حدی بازی خورده، و از جای اصلی دور شده است.

آرزو

آرزو در فرهنگ قرآنی، چیز خوبی نیست. در دعای کمیل می‌خوانی: حتی بلغ منای. دو جور ترجمه کرده‌اند؛ تا به آرزویم برسیم؛ یا آرزویم تمام شود. به نظرم همین صورت دوم صحیح باشد. رسیدن به آرزو که ممکن نیست. این آرزو می‌رود، و آرزوی دیگری سر می‌رسد. آرزو، انرژی می‌برد. تابلوی آرزوها و جعبه جادویی را ببین. باید هر روز به آن انرژی دهی تا به آن دست یابی. تلاش هم باید بکنی. وقت هم باید بگذاری. زیباتر این است که آرزو تمام شود و خلاص.

چرا خسته‌ام؟

پرسش بسیاری این است: چرا این قدر احساس خستگی می‌کنم؟ چرا از خواب که بیدار می‌شوم، انرژی ندارم، چرا کسل هستم؟ چرا از مدرسه که بازمی‌گردم، گویی از زورخانه باز گشته‌ام. در اوج جوانی چرا این قدر بی‌حال هستم؟ پاسخ‌های مربوط به جسم، مربوط به کار من نیست. پاسخ‌های روانی را نیز دیگران داده‌اند. آن پاسخ‌ها مانند چسب زخم دادن به دست کسی است که به دست خود به سر و تن خود، تیشه می‌زند. فرد، مقداری انرژی دارد که می‌تواند آن را صرف عشق‌ورزی و رقصان و شاداب بودن خود کند؛ اما صرف نصیحت کردن و نصیحت شنیدن، فضولی، حرص درآوردن و حرص خوردن، مسخره شدن و مسخره کردن دیگران می‌کند. انرژی، تمام می‌شود. من سخنی از ماورای طبیعت نمی‌گویم، سخنم یک حساب ریاضی است، خیلی روشن. از دشمن داخلی که رها می‌شویم، باید با دشمن خانگی بجنگیم، و هنگامی که از این نبرد گریختیم، سر کار، نوبت به دشمن خارجی می‌رسد. اگر نبود، باید حتماً یک نفر را با خود دشمن کنیم. دفاع یا حمله، اهمیتی ندارد، به هر حال باید جنگی راه بیندازیم. تنها ناسزا و نیش و کنایه نیست، ما به خاطر کارهایمان بارها نصیحت می‌شویم، خانواده، دوستان، اطرافیان، مشتریان و ره‌گذران. با پوزخندهایشان، نگاه‌هایشان، با حرف‌هایشان و با رفتارهایشان به ما می‌فهمانند که ما آدم بی‌خودی هستیم، کارمان بیهوده است، باید این کار را رها کنیم، و سر کار دیگری برویم. نه درآمدش خوب است، و نه آینده‌اش. اگر درآمدش خوب باشد، مورد حسد قرار می‌گیریم، و به چشم یک دزد به ما نگاه می‌کنند. کسی که لیاقتش را نداشته است. وقتی که این حرف‌ها و نگاه‌ها و رفتارها نباشد، ذهن ما شروع می‌کند به تحلیل بردن انرژی خودمان. نه کسی ما را قبول دارد، و نه خودمان خودمان را پذیرفته‌ایم. البته چه بسا کاری در دست ما باشد که افرادی مجبور باشند در برابر ما از ما تعریف کنند. تکلیف این تعریف‌ها با شنیدن حرف-

هایی که پشت سر ما می‌گویند، روشن است و بعد که این موقعیت از دست رود،
آن‌ها حتی حاضر نیستند به ما نگاه کنند.

آن جا که بتی هست

هر کسی را می‌توانی از بت‌هایی که دارد، بشناسی. یک پژوهش‌گر شیعه پیداست که خدا را عبادت می‌کند، و به اهل بیت علاقه دارد؛ ولی بت او در زمینه تحقیق کیست؟ می‌بینی یک هم‌کار دانش‌گاهی است. آثارش را بگیر و بخوان و فقط بخند. هر کسی را از بت‌هایش بشناس. شاگرد بی‌لیاقتی که او را برمی‌کشیم تا در آینده، جای‌گزین ما شود. او بتی است که ما ساخته‌ایم، و سپس او را در جای مناسب نهاده‌ایم. راه خود و جامعه را سد کرده‌ایم. جایی که راه، بسته است، پای بتی در میان است. آن جا که بتی هست، راه، بسته است. بت می‌داند که بدون راه‌بندان نمی‌تواند به هدف خود دست یابد. اصلاً بت را چه به تکان خوردن؟

زندگی همان است که بود

رضاخان را به ویژه با تلاش او برای تغییر لباس مردم می‌شناسی. شاید عبا و چادر زیر پای پاسبان‌های او پاره می‌شد. آن‌ها دامن لباس مردانه را با قیچی می‌چیدند، و کلاه پهلوی را برای مردان توصیه می‌کردند. این کارها به تغییر صورت جامعه ما سرعت بخشید؛ ولی اگر آن شتاب در کار نبود، به هر حال ما تغییر می‌کردیم. سفره را ببین. نوع غذا، نوع پخت، ظرف، ابزار پخت و همه چیز تغییر کرده است. روزگاری ممکن بود نوشابه را داخل یک پوسته نارگیل بریزند، و در آن را با پوست گرمک ببندند که گاز آن خارج نشود، و امروز قوطی‌های نوشابه به این صورت که می‌بینی، تولید می‌شود، محتوا نیز تغییر یافته؛ ولی نام و کارآیی آن، همان است. جامعه ما پوسته و رنگ خود را عوض کرده است؛ ولی فقر از میان نرفته است. فقر هنوز بیداد می‌کند، و تا دلت بخواهد، فقیر هست. من ممکن است نذری بدهم، اگر دریافتم یک نفر نیازمندتر است، به او دیرتر می‌دهم، اذیتش می‌کنم، نذری دادن من در جهت مبارزه با فقر نیست، در جهت تقلید از دیگران است، یا برای این که چهره‌ای مذهبی از خود به نمایش بگذارم. هنگامی که مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها برای ریشه کردن کردن فقر، تلاشی نکنند، چه انتظاری می‌توان داشت که فقر برود؟ فردی پدرش می‌میرد، و ارثی به او می‌رسد، دو روی داد برای او رخ داده؛ پدری از پیش پای او برداشته شده است که سد راه او برای انجام کارهایی بود، و دوم این که پولی به او رسیده که پیش‌تر نداشته است. می‌تواند کارهایی را که نمی‌توانست انجام بدهد، انجام دهد. حال زیاده‌روی می‌کند. سن او بالا رفته است، ازدواج می‌کند. سر به زیر می‌شود، و مسؤولیت خانواده، حکم می‌کند که شب‌ها زودتر به خانه برود. اما با او که باشی، می‌بینی همان آدم کودکی است. بچه ریش‌داری است که اکنون تغییراتی در زندگی او ایجاد شده است، افکار، همان است، رفتارها همان، و جهان - بینی همان. شماری از اقتصاددان‌ها اعترافاتی می‌کنند، می‌توانی آن‌ها را بخوانی،

یک نفر سال‌ها تلاش کرده است که بودجه روستاها به شهرها تزریق شود. می‌بینی چه شده. لزومی ندارد من و تو اقتصاد خوانده باشیم. نیت او اصلاً چیز دیگری بوده، تغییری که می‌خواستند، بیش و کم حاصل آمده؛ ولی پست و بلند زندگی، همان است که بوده.

چند ماهی است که وضع گذر چهارباغ عباسی در شهر ما به‌تر شده. مردم برای پرنده‌ها دانه می‌ریزند، و چون در این گذر، عبور خودرو ممنوع است پرنده‌ها با خیال راحت‌تری روی زمین می‌نشینند، و دانه می‌خورند. اما نوع پرنده که تغییر نکرده است. ما نتوانسته‌ایم نوع جدیدی را از پرندگان به شهر خود و یا این خیابان دعوت کنیم. دانه‌خوردن پرندگان، دستاورد بزرگی نیست.

قانون جذب

از سی‌وسه پل رد می‌شدم. سرم خیلی زیر بود. خانمی که نشسته بود، صدا زد. چه کار دارد؟ کم به کسی محل می‌گذارم، آن هم یک خانم مانتویی، باز صدا زد. نزدیک او رفتم. گفت: این را برای من بیاور. با ترس و لرز، کیسه پارچه‌ای سفید را گرفتم. آن روز چند بمب‌گذاری انجام شده بود، می‌ترسیدم. گفت: کتاب است. حالا چرا چند تا کتاب را نمی‌تواند آن طرف پل بیاورد؟ بدون این که بپرسم گفت: عمل قلب کرده‌ام، و از شهرک می‌آیم. کجا می‌خواست برود؟ کتاب‌خانه. همان کتاب-خانه‌ای که من می‌خواستم بروم. به این، قانون جذب می‌گویند. شاید او از چهره من، میان آن همه آدم دریافته بود اهل کتاب هستم. آدم روی هر چیزی تمرکز کند، شبیه آن می‌شود. به ویژه ما اهل کتاب که شاید یادمان برود غذایی، چیزی بخوریم، و هنگامی که این تصمیم را می‌گیریم، می‌بینیم چیزی برای خوردن و پولی برای خرید نداریم. صورتمان کتابی می‌شود. از بس حواسمان به قطع وزیری و رقی بوده است، هنگامی که قبض برق را می‌دهند، قبض روح می‌شویم. به آدم‌های از دم مرگ برگشته هم می‌خوریم. خوب، آن خانم من را یافته بود؛ ولی چه‌گونه راه ما دقیقاً یکی بود؟ به این، قانون جذب می‌گویند. زندگی ما پر از این قانون است. اما نکته این‌جاست که با دانستن این قانون، همه زندگی ما پیش نمی‌رود. چه‌گونه ممکن است من با دانستن یک فرمول از فیزیک در کنکور پذیرفته شوم؟ باید درس‌های دیگر را نیز خوانده باشم، و همان فیزیک نیز یک فرمول نیست. حالا اگر زد و آن روز یک سؤال هم از همان یک فرمولی که من بلد هستم، طرح نکرده بودند، چه باید بکنم؟

دوم این‌که قانون جذب، وجود دارد؛ ولی دیگر برای آن لازم نیست آدم این‌قدر کلاس برود، و هزینه کند. داستان آن که در خانه نشست و دعا کرد و ناگهان گاوی وارد خانه شد. او گاو را ذبح کرد و پخت و خورد. این، قانون جذب است. اگر شاعر

می‌گفت: او دعا کرد و نشد و گفتند برو سر یک کاری که دیگر، هنر نبود. هنرمند، کارهای معمولی را که شرح نمی‌دهد. او قانون جذب را بیان کرده است. اما همه آدم‌های مثنوی که مطابق این قانون زندگی نمی‌کنند. کتابی را درباره قانون جذب از کتاب‌خانه گرفتم، دیدم یکی از امانت گیرندگان، شماره تلفنش را روی کاغذی نوشته، و لای کتاب گذاشته است. خودش هم می‌دانست این قانون جذب همین طوری ممکن است عمل نکند.

عشق

درباره به کارگیری واژه عشق، خیلی با تأمل عمل می‌کردم، و بعد دیدم چاره‌ای ندارم. یک روز نزد استاد آواز رفتم، و پرسیدم: شیوه آموزش تو چه گونه است؟ فکر می‌کردم اصولی دارد. گفت: هنرجو می‌خواند، و من اصلاح می‌کنم. کلاس آواز، عشق است. به جز روابط جنسی که ما آن را با عشق اشتباه گرفته‌ایم، کار عشقی یعنی بدون برنامه عمل کردن نیز به واژه عشق، ضربه می‌زند.

نهادها

نام نخستین مؤسسه‌ای را که در زمینه‌های روان‌شناسی یافتیم، مؤسسه دیل کارنگی بود. شماری از دوستان می‌خواستند مطابق کتاب‌های دیل کارنگی عمل کنند، و موفق نمی‌شدند. فرهنگ ایرانی با فرهنگ جامعه دیل کارنگی، متفاوت بود، و سال-ها فاصله میان او با زمان ما وجود داشت. امروز نهادهای بسیاری هستند که به برگزاری همایش‌ها می‌پردازند. به ویژه نام استاد، همه جا می‌درخشد. نام نهاد، انتشارات، سایت و گروه تحقیقاتی، همه، به نام استاد است. هیچ ارزشی به جز استاد در این کلاس‌ها و کتاب‌ها و مطالب وجود ندارد. غیر ممکن است که این‌ها از یک متخصص دیگر در کنار خود بهره ببرند. آن‌ها از همه کارها برای ترویج خود و ترفیع نام خود بهره می‌برند، و روز همایش، روز آن‌هاست. افراد می‌آیند تا ترفندهای او را یاد گیرند، و پیاده کنند. شاید نام افراد مشهور این فن را شنیده باشی؛ ولی شمار آن‌ها بیش از این‌هاست، و جامعه ما آستان دیگران نیز هست. تحقیقات این‌ها درباره این نیست که سعادت بشر در چیست، در این است که اکنون چه می‌چسبد، و چه همایشی جواب می‌دهد. شماری از این‌ها تحصیل کرده رشته روان‌شناسی نیز هستند. دیگر دهان منتقدان بسته است، نمی‌توان به آن‌ها گفت شما روان‌شناسی تجاری را ترویج می‌کنید. این‌ها دانش‌گاه رفته‌اند. آن‌هایی که به همایش آن‌ها می‌رود می‌گویند: من نمی‌گویم، آقای روان‌شناس چنین و چنان گفت. همایش آن‌ها فکت می‌شود.

استاد چه می‌کند؟

استاد، کسی است که به شاگرد کمک کند تا به خودش برسد. این قانون، پیوندی با عرفان ندارد، در هر کاری و در هر هنری، رونوشت استاد شدن، هنری نیست. تجربه‌های شخص یا استاد در زمینه سلوک، اگر راست باشد، ممکن است به کار دیگری نیاید؛ اما استادانی که بتوانند انسان را به گوهر وجودی خودش برسانند، اندک‌اند، آن‌هایی که می‌توانند، چنان نمی‌کنند، دوست دارند خودشان را تکثیر کنند.

ناسزا آن هم به صورت انبوه، یکی از لوازم زندگی شده است. حتی خانواده‌های مذهبی، از آن برکنار نیستند. باید ناسزاهای تازه به کار برده شود. حال این ناسزاهای را از فضای مجازی بیابیم، و یا با ذهن خلاق خود بسازیم. خلاقیت ما مسیری دیگر را می‌پیماید. به ما گفته‌اند که انسان باید از توانایی‌های خود در جهت مطلوب استفاده کند. خوب، ازدواج کرده، و شهوت خود را در مسیری که شرع گفته است، مورد استفاده قرار می‌دهد. آیا این به معنی تمام شدن کار است؟ توانایی‌های آدمی بیش از این‌هاست، و باید تک تک آن‌ها مورد توجه و بررسی قرار گیرد. کسانی باید باشند، و دریابند که جامعه به کدام سو می‌رود. خلاقیت‌ها در چه جهتی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. چاره کار، مجازات نیست، با بررسی تنها نیز کاری حل نمی‌شود.

حساب‌دار هویت

حساب‌داری، مراتب گوناگونی دارد. از بررسی دخل و خرج، تا حساب سود و زیان و حساب‌دار در بعضی موارد باید موی سفید را از ماست بیرون بکشد. این صورت حساب، چرا با دفتر نمی‌خواند. چرا این قیمت؟ چرا چانه نزده‌اند؟ دیگر نباید از این‌جا جنس آورد. به این نباید این را سفارش داد. بررسی قیمت‌ها با قیمت‌های واقعی. یافتن هزینه‌های اضافی و کارهایی از این قبیل. انسان در واقع حساب‌دار زندگی خود است، و آن‌که کاری گسترده‌تر را پذیرفته است، حساب‌داری متفاوتی باید داشته باشد. زمینه‌های فرهنگی و هنری، بسیار متفاوت است. کسی که ورزش - گاهی را راه انداخته است، باید دریابد که این آدم چرا رفت، و دیگر نیامد. باشگاه به کدام طرف می‌رود، چه طیف از آدم‌ها در آن زیاد شده‌اند، و چه طیفی اندک، مسجد چرا پاتوق افرادی با این وضع شده است؟ باشگاهی که به مسابقه می‌اندیشد، در فکر جذب افرادی است که مقام بیاورند. حساب‌داری جامعه، کار دشواری است. چرا این فرد به کلی از دنیای ورزش بیرون رفت؟ چرا آن هنرمند دیگر کار نمی‌کند؟ چرا آن نویسنده دیگر نمی‌نویسد؟ ما اگر در حال از دست دادن هویت خود هستیم، برای این است که حساب هویت خود را نداریم. چه می‌رود، و چه به جای آن وارد می‌شود؟ پاس‌داری از میراث فرهنگی به کاری سطح پایین، و آن هم محدود به آثار تاریخی تبدیل شده است. پاس‌داران هویت، وجود ندارند. آنان باید بالاترین قدرت اجرایی را داشته باشند.

تغییر می‌کنیم، تغییر نمی‌کنیم

هنگامی که شلوغی‌هایی می‌شود، مثل آن‌چه در پیش و پس از انتخابات رخ می‌دهد، مردم بیش‌تر با هم‌دیگر سخن می‌گویند، و سخنشان بوی سیاست دارد. پیداست که معترضان می‌خواهند زمینه فکری کار خود را فراهم آورند، و دیگران را با خود همراه کنند. در دلم می‌گویم: ما هر از چندی تغییر می‌کنیم؛ ولی پیش از آن نیز تغییر می‌کنیم؛ ولی در واقع تغییر نمی‌کنیم! تغییر هر از چندی، مربوط به نوع حکومت است، یک نوع تغییر اساسی که گزیری از آن نیست؛ ولی تغییر دوم، تغییر در هویت است. مشهورترین آن در سرزمین ما وضع حجاب است، از روی دهان کجی به حکومت یا اسلام، نمی‌دانم. سگ‌داری هرچند به آن گستردگی نیست؛ ولی از همان رنگ است. تغییر سوم مربوط به این است که تغییر لازم در ما حاصل نمی‌شود. تغییرها، ژرفای لازم را ندارد.

بهبانه

تلفن جیبی پیرمردی زنگ خورد. یک نفر از دوستانش پشت خط بود، بعد از سلام، ما معمولا چه می‌کنیم؟ حال می‌پرسیم. او هم پرسید: حالت چه‌طور است؟ پیرمرد گفت: اصلا خوب نیستم. چرا؟ همان حقوق اندک بازنشستگی را نریخته‌اند. پیرمرد آن‌قدر با صدای بلند حرف می‌زد، و آن‌قدر حالش بد شد که هنوز به مقصد نرسیده از اتوبوس پیاده شد تا با خیال راحت، داد و فریاد کند. عیب ما این است که برای این‌که حالمان خوب شود، در پی بهانه نیستیم؛ ولی برای این‌که آسایش خود و دیگران را زیر سؤال ببریم، به دنبال بهانه می‌گردیم. این وقت بودن، یعنی دریافت چیزهایی که می‌تواند بهانه خوب شدن حال ما شود. ما خود می‌توانیم دلیل حال خوب خود شویم.

دیدنها

دیدن، خودش سرفصل جداگانه‌ای است. اگر از تو بخواهم فهرست دیدنی‌های امروز را که نشان دهد خدا نظری ویژه به تو دارد بنویس، و نتوانی، نشان می‌دهد که درست دیدن را تمرین نکرده‌ای. درست دیدن در این‌جا، مقدمه لذت بردن است. اما دیدن در هنرهایی مانند عکاسی، گرافیک و نقاشی، برای انجام درست تمرین، ارائه کار، فروش و کسب درآمد است.

زمینه

درس و مدرسه به ما چه داد؟ نخستینش این بود که اطرافیان را با زمینه‌ای که یافته‌ایم بسنجیم. پدر من اصلاً فیزیک نمی‌فهمد. مادر من اصلاً نمی‌داند مسأله ریاضی چیست؟ ای کاش این‌ها در حد شوخی‌های کودکانه بود، و در مدرسه، دفن می‌شد. هرچه بزرگ‌تر شدم، این شوخی‌ها جدی‌تر شد. برو تو که نمی‌توانی دو خط بنویسی. از این‌ها می‌گذرم، زمینه‌ای که دین در اختیار ما قرار می‌دهد، خطرناک‌تر است. این از آن‌هایی است که اصلاً نماز نمی‌خواند. او از آن‌هایی است که مسجد نمی‌آید.

حلاج

فیلمی توانست نامزد دوازده جایزه شود که از آن میان ده جایزه را به دست آورد. این موفقیت از کجا آمده بود؟ فیلم‌نامه‌ای که مرتب رد می‌شد، و بعد از پذیرش، نیاز به تهیه‌کننده داشت. دوندگی زیاد. زمان می‌گذشت، مطالب تازه به ذهن کارگردان می‌رسید، و او مجبور بود مرتب فیلم‌نامه را بازنویسی کند. ذهن او آن قدر پنبه‌ها را خوب حلاجی کرده بود که یک لحاف عالی با آن تولید شود. سختی‌ها با آدم این‌گونه می‌کند، و چه خوب که آدم، خودش حلاجی شود، و نه اثر او.

تقلید

می‌خواهیم امتحانی برگزار کنیم. از افرادی که اهل نیایش هستند، می‌خواهیم واژگانی را برایمان بگویند؛ خدایا! الهی! نتیجه چیست؟ بسیاری این واژگان را بدون احساس بیان می‌کنند، و دیگریانی که می‌خواهند آن را از دیگران از جمله مداحان و مجریان تقلید کنند. چرا انسان باید در نیایش نیز مقلد دیگران باشد؟

فنون ادب

دو نفر می‌خواهند قوی شوند. یک نفر به باشگاهی می‌رود فنونی را فرامی‌گیرد، و جسم خود را نیز پرورش می‌دهد. او دیگر برای خودش کسی می‌شود. نه تنها خوب دفاع می‌کند؛ بلکه دیگر کسی فکر حمله به او را نمی‌کند. زور او آن قدر زیاد است که نیازی به فنون یادگرفته ندارد. دوران کتک خوردن تمام شده است، دوران کتک زدن فرارسیده است. چه کیفی دارد. حالا کسی جرأت دارد بوق بی‌جا بزند. اما دیگری می‌کوشد از ذهن خود کتک نخورد. او می‌بیند اگر دیگران را کتک بزند، می‌خواهد ضعف خود را با قوتی ظاهری بپوشاند؛ بنابراین می‌کوشد فنون ادب و احترام را فراگیرد.

اسکن و مکانیک اسلامه

جوانی داخل کتابفروشی آمد، و سراغ کتاب‌هایی را در عرفان غیر اسلامی گرفت. حاج آقای که نزد کتابفروش نشسته بود شروع کرد به پند دادن به جوان. جوان گفت: نمی‌خواهد حرف بزنی، تو برو کیست داخل کلیهات را عمل کن که دارد می‌گردد. حاج آقا به پزشک رفت، تصویربرداری کرد، و دریافت که سخن جوان، درست است، البته کیست، همان روز ترکید، و خطر، رفع شد، و نیاز به عمل جراحی نبود. آیا رفع این خطر، کار جوان بود که به صورت ناخواسته انجام شد؟ نمی‌دانم؛ ولی اسکن انجام شده بود. مقصد ترویج این‌گونه عرفان‌ها نیست؛ ولی می‌خواهم بگویم چنین چیزهایی هست. بعضی می‌توانند قصه بگویند؛ ولی بعضی نمی‌توانند! تبعیض در داستان‌پردازی نیز وجود دارد. اگر فعالان عرفان‌های دیگر نیز قصه تعریف می‌کردند؛ افراد زیادی به سمت آن‌ها تمایل می‌یافتند. نمی‌خواهم بگویم کسی اگر بیمار شد، شفا را نزد اینان بجوید، یا هرکسی آموزش ببیند، و در روز مبادا، خود به این نوع شفا بپردازد. نمی‌خواهم انرژی‌درمانی را تأیید، یا رد کنم. کار من کوبیدن به نعل و گاهی کوبیدن به میخ نیست. استادی در فن بیان داشتیم که خود او هر از چندی از احساس و تأثیر حس می‌گفت؛ ولی ما تا می‌خواستیم از این حرف‌ها بزنیم، می‌گفت: چیزی را که ثابت نشده است، نگویند. پزشکی، خطاپذیر است، و این نوع شفا، خالی از خطاهای بزرگ نخواهد بود. این اسکن به شفای جسم می‌پردازد، و مدار آن، جسم است، این جسم به هر طریق که شفا یابد، روزی پذیرای نیستی خواهد بود، و به‌تر است وقت خود را تا این حد، صرف آن نکنیم. اما این‌که بسیاری از عرفان‌های نوظهور می‌خواهند کار خود را بر اسلام و قرآن منطبق کنند، تأثیر زمانه است. تحت تبلیغات این زمان، و یا برای این‌که مجوز کار بگیرند، و کسی مزاحم آن‌ها نشود. جوانی بود که هر از چندی ادعاهای عجیبی می‌کرد، و ناسزاهای بدی هم می‌داد. یک روز به مکانیک اسلامی رسید. قرار شد او

را با مخترع و مبتکری که سال‌ها در خارج از کشور فعالیت کرده بود، و نزدیک خانه ما دفتر داشت، آشنایی دهیم. مخترع آمد، و حرف‌های جوان را شنید. جوان، برای مکانیک اسلامی، آیات قرآن را به میل خود ترجمه می‌کرد. مخترع، شماره اصلی را نداد، و شماره پیام‌گیر دفترش را داد. آن مکانیک اسلامی چه فایده‌ای داشت، و چه می‌شد با آن تولید کرد؟

بالاخانه

آدمی در میان بیابان و جنگل نیز که زندگی کند، همسایگانی از جانوران و پرندگان دارد. همسایه به هر حال سر و صدا دارد. آرام‌ترین انسان‌ها نیز چیزهای ناخوشایندی دارند. آیا می‌توان لهجه‌ای را عمل کرد، و چهره‌ها را تغییر داد؟ داخل راه‌پله یا هنگام پا گذاشتن بیرون از خانه، آدم با این‌ها روبه‌رو می‌شود. هر چه همسایه‌ها کم‌تر باشند، آرامش، بیش‌تر است. خالی بودن یک خانه به‌تر است، یا سکونت تعدادی آدم آرام در آن؟ اما بدترینش همسایه بالایی است که اگر شلوغ باشد، طاقت آدم، تمام می‌شود. اصطلاح فلانی بالاخانه‌اش را اجاره داده، اشاره به کسانی است که دیوانه رسمی هستند. سکوت ذهن، خالی کردن کامل طبقه بالاست، حکم تخلیه مستأجران طبقه بالا و از این پس نگرهبانی بر در آن، تا دیگری وارد آن نشود. به‌ترین راه همین است که نه آدم‌های شلوغ در آن ساکن باشند، و نه آدم‌های آرام. نه مانند دیوانه‌ها، و نه حتی مانند بیش‌تر مردم.

رشد شخصیت

دوست ما پس از پایان سفر، با یک نفر که او را می‌برد و می‌آورد، تماس گرفت. ما همگی، بزرگ و کوچک از اتوبوس پیاده شده‌ایم که یک تاکسی معمولی سوار شویم، و به مقصد برویم، و او یک خودروی مخصوص خبر کرد. یک نوع تاکسی خانگی. گویی که راننده‌ای دارد. او حدس زده است که اگر راننده‌ای داشته باشد، آدم مهمی به نظر خواهد رسید. آدمی‌زاد هرچه سنش بالاتر می‌رود، از این کارها می‌کند. فرض کن این راننده، علاقه‌مند به او بود، پولی نمی‌گرفت، نیازی به زنگ زدن نداشت، و خودش به استقبال او آمده بود. به هر حال آنچه رشد یافته است، شخصیت اصلی آدمی نیست. افرادی که محرومیت کشیده‌اند، بسیارند. بسیاری از دانش‌آموزان با تاکسی در بست به دبیرستان نمی‌روند. یک نفر که با تاکسی در بست برود، می‌تواند توجه کل مدرسه را به خود جلب کند. در دوران دانش‌جویی، زندگی در خواب‌گاه کجا و داشتن خانه مجردی کجا. رفت و آمد با اتوبوس کجا، خودروی پدر کجا، و خودروی شخصی کجا. هنگامی که وضع مالی به‌تر شد، آدم می‌کوشد آن محرومیت‌ها را جبران کند، حالا مثل بقیه شود، مثل آن طبقه مرفه، و یا در مواردی از آن‌ها بالاتر.

نورانی کردن آجنا

چاکرای ششم در پیشانی قرار دارد که همان جای سجده است. کسانی که می‌گویند در اسلام، چاکراها مورد توجه نیست، مسح در وضو بر چاکرای هفتم است، سجده بر جای چاکرای ششم، و چاکرای قلب و چاکرای دل در ادبیات قرآنی و عرفانی ما جای گاهی ویژه دارد. اما بسیاری هستند که چاکراها را از بیخ و بن قبول ندارند. حالا بیا ما بپذیریم. کسی را می‌شناختم که به تدریس نورانی کردن آجنا می‌پرداخت. سؤال این است که آیا او خود توانسته بود چاکرای ششم خود را فعال کند، آیا توان تدریس این فن را داشت، و یا دچار این توهم شده بود؟ فکر می‌کنم بیشتر، نیاز مالی داشت، و چاره‌ای نداشت که از تدریس یوگا که ظاهراً در آن نیز مهارتی و یا مهارت ویژه‌ای نداشت، فراتر رود. اگر نان خوردن، آسان‌تر از این بود، او چنین نمی‌کرد. همان‌گونه که وقتی راهی آسان‌تر برای معاش خود یافت، آن قبیل کارها را رها کرد. امروز که این مطلب را می‌نویسم، چند ماهی است که سر از بدن این مدرس یوگا جدا کرده‌اند.

نشخوار

حیوانات پس از چرا به نشخوار می‌پردازند. ذهن انسان نیز چنین می‌کند. هنگامی که به خواب می‌رود، همچون حیوانات، می‌شود. نشخوار ذهنی می‌تواند مورد استفاده روان‌شناسان قرار گیرد؛ ولی ما خود نباید فریب ذهن و خواب‌ها را بخوریم. این نشخوار، خیلی ساده، بستگی به خوراک ذهن دارد.

حس گرفتن

دیده‌ای بعضی‌ها با شنیدن مطلبی، حس می‌گیرند. طرف می‌رود، و این‌ها مطلب را برای دیگران تکرار می‌کنند. وقتی دیگران به آن‌ها اعتراض می‌کنند، می‌گویند توی حس او نبود. هنگامی که شنونده و یا خواننده مطلبی هستیم، دو نوع برخورد می‌توانیم با آن داشته باشیم؛ یکی همراه شدن با جریان ذهنی گوینده است، و یکی واکنش دادن به آن. شماری از مردم، هر چیزی که از دهان مخاطبشان درمی‌آید، واکنش نشان می‌دهند، تأیید یا رد می‌کنند. این، نوع افراطی قضیه است؛ ولی هر دو نوع برخورد، ذهن ما را درگیر می‌کند، و برای سالک، مفید نیست. همراه شدن با مخاطب، نشانه درک بالا نیست، از دست دادن درک لحظه و هوشیاری است.

موسیقی دان یا موسیقی خوان؟

استاد شجریان در مصاحبه‌ای گفته بود: ما به اندازه کافی موسیقی دان داریم؛ ولی موسیقی خوان نداریم. یکی از بچه‌های آوازخوان اصفهان این را تکرار می‌کرد. در هر عرصه‌ای به هر دو عرصه نظری و عملی نیاز داریم، و چه عرصه‌هایی که خالی از مطالب کافی، به صورت نظری است. آن که می‌خواهد به صورت عملی وارد کاری شود، چه بسا نیاز به مباحثی نظری داشته باشد، و یا اصلاً بخواهد تنها با این مهارت، آشنا شود، و قصد ورود به آن را نداشته باشد. یک کتاب نظری می‌تواند خطوط کلی مهارت را برای ما ترسیم کند؛ ولی کسی که به آب می‌زند، نمی‌تواند دریا را ببیند. عرصه نظری، آسان‌تر به نظر می‌رسد و بنابراین، فعالان این عرصه معمولاً بیش‌تر است. اما چرا افرادی در زمینه عملی، خراب‌کاری‌های بزرگ می‌کنند؟ به نظر من به این خاطر که جامعه به آن‌ها می‌گوید نظریه‌پردازی به درد نمی‌خورد. راستش را می‌گوییم، وارد عمل شو، و کاری انجام بده. باید به افراد اجازه داد در عرصه نظری به فعالیت بپردازند، و به غنای این عرصه کمک کنند. افراد را نباید به عرصه عمل، پرتاب کرد. عرصه نظری اگر هم به درد نخور باشد، خراب‌کاری‌هایش به حد عرصه عمل نیست.

سکته

معنی انفارکتوس به فارسی، سکته است، و تعریف آن را می‌دانی چیست، یک توقف کوتاه، در جایی حساس مانند مغز یا قلب، شاید به مرگ یا فلج بینجامد، و شاید هم نه، زندگی ادامه یابد، و بعدها پزشک بگوید که آن، سکته بوده است. اما واژه سکته به جز پزشکی در جاهای دیگر نیز کاربرد دارد؛ به عنوان مثال سکته هنگام تلاوت قرآن. مرگ نیز یک سکته است. سکته نه به آن معنای پزشکی‌اش، یک توقف کوتاه به هر بهانه‌ای، و ادامه مسیر به شیوه‌ای دیگر. این توقف بسیار کوتاه، این قدر ترس ندارد.

تعطیل رفاقت

دو نفر با پای پیاده، همواره همراه هم‌دیگر هستند، بعد می‌بینی سوار اتوبس می‌شوند، یک دفعه یکی سوار شده، و دیگری جامانده است، یکی از آن‌ها دوچرخه می‌خرد. دشوار است که هر روز دیگری را سوار کند. روزهایی می‌رسد که حالش را ندارد، یا فکر می‌کند بگذار قدرت خودم را ثابت کنم، اگر دنبال او نروم، او دیر می‌رسد، او به من نیاز دارد، او باید به خاطر این که او را سوار می‌کنم، از من تشکر کند، تشکرهایش کم است، عمقی ندارد، بگذار سر به سرش بگذارم. حالا خودرو می‌آید. اگر هر دو خودرو داشته باشند، بعید است با هم‌دیگر بروند. هم‌راه نیز بروند نمی‌توانند با هم‌دیگر صحبت کنند. اما اگر یکی خودرو داشته باشد، و دیگری نه، آن می‌گوید مگر من راننده این هستم. اصلاً زندگی ما به هم نمی‌خورد. چیزهای ساده‌ای است که رفاقت را تعطیل می‌کند.

درک و مدرک

بانویی عهده‌دار آموزش نقاشی به من شده بود. یک بار به او گفتم، چرا مدرک نمی‌گیری؟ چند کتاب به آن‌ها معرفی می‌شود، امتحانی برگزار می‌کنند، برگه‌هایی را پر می‌کنند، درخواستی می‌فرستند، و مدرکی صادر می‌شود. گفت: به درک است نه مدرک. سخن درستی است و او نقاشی بود که می‌توانست با هنر خود، تدریس کند، نمایش‌گاه برگزار کند، و کارگاهی دائمی و درآمدی داشته باشد. اما این درک، ما را می‌فریبد، ما قرار است از چه چیزی درک داشته باشیم؟ آیا هرکسی که مهارتی را می‌داند، و مدرکی ندارد، دارای درک است؟ فراگیری خودآموز، می‌تواند شعبه‌های گوناگونی داشته باشد، آیا به هر طریقی که امکان آن فراهم شود، نشانه درک افراد است؟

تسخیر میراث عرفانه

میراث عرفانی ما در تسخیر ادبیات است، و شماری از ادیبان، نگاه فنی نیز به ادبیات دارند. آوازخوانی، برای گزینش و اصلاح شیوه خوانش، نزد استاد ادبیاتی می‌رود. حال می‌ماند ایجاد حال در آن. هنرمند تا حدی در آن فن، تلاشی داشته است؛ ولی درک حال شاعر، چیز دیگری است. حاصل، چیزی می‌شود که نه تنها حالی ایجاد نمی‌کند که حال را برهم می‌زند.

آن که استعدادی ندارد

یکی از مجریان رادیو، به شیوه مرسوم، مدرس فن بیان در آموزش‌گاه‌های آزاد نیز هست. صدایی ویژه که آن را زیر نظر بهترین استادان تربیت کرده، و با تمرین‌های مداوم، پرورش داده است. صدای او از پشت رادیو با شرایط اتاق ضبط، و این که چهره او دیده نمی‌شود، چیزی است، و سخن گفتن با او در کلاس بدون میکروفن و با دیدار اندام و چهره او، چیزی دیگر. صدایی پرتنین که بدون استفاده از میکروفن و بدون فشار به خود و بدون داد زدن می‌تواند به آسانی در یک اتاق بزرگ، سخن بگوید. سخن من نیست، سخن هنرجویان است که صدای او به اندام او نمی‌خورد. او سال‌ها زحمت کشیده تا به این جای گاه دست یافته است، و اکنون نظر دیگران درباره او چنین است. اندام او ظریف و کوچک نیست، و به ویژه اکنون در آستانه چهل سالگی، با مشکل برآمدگی شکم و چهره، روبه‌روست. آیا او حاضر است راه رفته را بازگردد، و یا به کاری دیگر بپردازد؟ بعید می‌دانم، او مانند بسیاری از صدآپیشگان ترجیح خواهد در برابر دوربین‌ها و چشم مردم کم‌تر ظاهر شود، و به کار دوبله فیلم و پویانمایی و اجراء رادیو بپردازد. این، صرفاً یک مثال بود، زندگی مجریان محترم به من ارتباطی ندارد. بسیاری از راه‌ها این‌گونه است. این مجری، روزگاری دارای صدای زنگ‌داری بود که هم‌کلاس‌ها آن را مسخره می‌کردند. صدای خود را اصلاح کرد. بعد از آن می‌توانست اندکی به‌تر از دیگران باشد، و شد. اما او می‌خواست پیش‌تر رود. گرفتار این راه شد، و به آن چسبید. آن که استعدادی دارد، و آن را پرورش می‌دهد، کیف می‌کند، و کسی که استعدادی ندارد، و موفق می‌شود، بیش‌تر کیف می‌کند.

گردهمایی

یکی از بچه‌ها در یک گردهمایی بزرگ روی صحنه رفته بود. می‌گفت از آن همه جمعیت، سرم گیج رفت. آدم چه حالی می‌شود وقتی می‌بیند این همه آدم برای او آمده‌اند، و چه حالی می‌شود وقتی می‌بیند این‌ها آمده‌اند که در گرما یا سرما سر پا بایستند، و سخن او را بشنوند. آدم، سر یک کلاس نیز هیجان‌زده می‌شود؛ ولی این، رویه دیگری دارد. هنگامی که می‌بیند افراد گوش نمی‌دهند. و می‌روند. جای دیگر را نگاه می‌کنند، و با هم‌دیگر حرف می‌زنند. همان‌هایی که نگاه می‌کنند، فکرشان جای دیگری است. آن‌هایی که فکرشان جای دیگری نیست، چه قدر از حرف‌ها را فهمیده‌اند. امروز فضای مجازی، نقش آن میدان گردهمایی را بازی می‌کند. یک فرد معمولی می‌تواند در حالی که شبکه‌های اجتماعی زیاد است، و افراد بیش‌تری نسبت به سال‌های قبل در آن فعالیت می‌کنند، هزار نفر را گرد خود جمع کند. دیگری که فعالیت بیش‌تری می‌کند، و دویست تا لایک می‌گیرد تا برسد به آدم‌های مشهور. اما این مردم هستند که فرد مشهور را بازی می‌دهند. چه بپوشد و چه نپوشد، و چه بگوید و چه نگوید.

شوره‌زار خودساخته

یک نفر می‌گفت یک ظرف آب نمک را پای درخت زردآلویم ریختم؛ چون درختان کویری، میوه به‌تری می‌دهند! ارزش این سخن برای تو روشن است. من نمی‌گویم بیا برای این درخت، عزاداری کنیم؛ ولی چنین فردی برای زندگی خود چه‌گونه برنامه‌ریزی کرده است، و چه برنامه‌هایی برای فرزندان خود خواهد داشت؟ در شوره‌زار خودساخته، چه انتظاری می‌توان داشت که گلستان بروید؟ تو می‌توانی حدس بزنی که این فرد در فضای مجازی چه مطالبی را نشر می‌دهد، و سخنان او در روز چه چیزهایی است.

راه‌نمایی داشتیم. پیرمردی با لباس ورزشی و راه‌نمای طبیعت نیز بیش از این نباید باشد. اما طبع او از میان جمع به که مایل بود؟ نه به پیرمرد و نه به مجرد و نه به کسی که در هتل ارزان قیمت رفته است، به خانم و آقای جوانی که در به‌ترین هتل شهر اقامت گزیده بودند. با این دیدگاه نمی‌توان انتظار داشت که فردی بتواند هدایت‌گری را بیابد. راه‌نمای ما در این سفر، تنها یک مثال بود؛ اما راه‌نمایی هستند که در پی یافتن راه‌نما نیستند. به راه‌نمای ما یک کتاب دو جلدی هدیه دادند. فکر می‌کنم او آن را داشت، و خوانده بود. اما او می‌توانست امروز به ما بگوید هر نفر یک جمله خوب که به کار من بخورد، برای فردا بیاورد. فردا جملات را بشنود، و روی آن فکر کند. پس فردا می‌داند جملات خوب از چه کسانی بوده، چه چیزهایی بیش‌تر به کار او آمده است، و از آن‌ها جملات دیگری خواهد. معلم می‌تواند چنین جملاتی را از دانش‌آموزان بخواهد. شماری هنگامی که فردی در اطرافشان پیدا می‌شود، و ممکن است جملاتی به درد بخور بگوید، می‌کوشند او را مرید خود کنند، و دنبال خودشان راه بیندازند. اثنانویسی ما در واقع نگارش کلماتی احساسی با ظاهری زیبا بود؛ ولی می‌توانست نخستین کاربرد آن برای معلم ما باشد. چه هدیه‌ای به او دهیم که دوست بدارد، و به کار برد، و ما چه اندازه شاد می‌شدیم اگر معلم، یک روز نیز به حرف ما بود.

لمپن

قدیم، شاید لمپن‌ها را می‌شد محدود به شغل‌هایی کرد؛ ولی امروز با افزایش مدرک‌داران و شغل‌های تازه و تغییر چهره شغل‌های قدیم، با اوضاع دشوارتری روبه‌رو هستیم. جماعت نمی‌خواهد بپذیرد که شمار لمپن‌ها در حال افزایش است. متأسفانه تلخی این بحث چنان زیاد است که افراد اندکی طاقت شنیدن آن را دارند. ما در حال تجدید بدی‌ها با صورت‌های تازه هستیم.

کتابخانه

خویشاوندی از کتاب‌هایی که فرزندش به خواندن آن‌ها معتاد شده بود، گلایه می‌کرد. نسل قدیم می‌توانسته است کتابخانه‌ای داشته باشد. اگر پدر و مادری کتاب‌خانه ندارند، باید منتظر سرگردانی فرزند خود باشند، و اگر تمایل به هر کتابی داشته باشند، فرزند نیز کتاب‌هایی را که در دسترس است، خواهد خواند. سالیان پیش با یکی از دوستان اهل کتاب، بحث کتاب را داشتیم، و هر هفته که به خانه کسی می‌رفتیم، می‌دیدیم چه کتاب‌هایی دارد، کتاب‌ها را در کجا چیده است، و باز می‌کردیم ببینیم اصلاً خوانده است یا نه. یکی از بچه‌ها یک دوره کتاب را داخل قفسه‌ای که در زیر میز آشپزخانه باز قرار داشت، چیده بود. چیش و جای آن و این که آن یک دوره کتاب بود که به کار خواندن از اول تا آخر نمی‌خورد، توجه‌مان را جلب کرد. دوستان از صاحب‌خانه توضیح خواست، و او با افتخار از این گفت که این دوره را به مناسبت ازدواج خود، هدیه گرفته است. چیش کتاب نیز اهمیت دارد. چیدن کتاب داخل کارتن و سب و یا مثل این دوستان در این جا فایده‌ای ندارد. کتاب‌ها باید مورد استفاده باشد تا فرزندان، سراغ آن‌ها بروند.

استراحت

انسان در مواقعی به عمل جراحی فکر می‌کند، و یا این که چرا بیمار نمی‌شود، چرا او را دست‌گیر نمی‌کنند؟ و یا ای کاش تصادف کند. این آرزوها روزهایی روی می‌دهد که ما دچار تکرار شده‌ایم. لطفاً در این موارد به تغییرات اساسی بیندیش. امروز تو، باید با دیروزت به کلی متفاوت باشی. تو در ذهنت سرگرم مقایسه هستی. چرا آن‌ها به آن‌جا رسیدند، و تو نرسیدی؟ چرا آن‌ها پول‌دار شدند، و تو نشدی؟ این مقایسه، خود به خود با دیدن خودروهای گران قیمت روی می‌دهد. از جنگ تن به تن، بدتر است، هر چیزی در پیش چشم تو می‌آید، مایه خودخوری می‌شود. نامی‌ترین پهلوانان نمی‌توانند در برابر این همه چیز بجنگند. رستم پهلوان نیز در یک روز این قدر جنگ تن به تن نمی‌کرد. آشیل هم جای تو بود، نمی‌توانست کاری از پیش ببرد. من که نویسنده هستم ممکن است فکر کنم چرا دیگران مشهورتر از من شده‌اند. روزنامه‌نگاری که برای تأمین نیاز خود به کارهای پست روی می‌آورد، دچار این درگیری ذهنی می‌شود. هنرمندی که کارگر ساختمانی می‌شود، باید به خود بگوید: من کارگر شدم، کارگران چه کنند؟ باید با ضد این مقایسه به مبارزه با آن بروی. خودت را با آدم‌های فروتر مقایسه کن. می‌توانی به خود استراحت بدهی. چه نیازی است که تصادف کنی، و روی تخت بیمارستان استراحت کنی. فکر کن همین حالا پزشک برایت استراحت نوشته است. به صورت مطلق به خودت استراحت بده. اگر دوستی داشته باشی که وضعیت تو را درک کند، نه تو را مسخره کند، و نه بخواهد به تو غرور کاذب بدهد، خوب است. او در این حالت می‌تواند بدون توضیحات اضافه، وضعیت فعلی تو را درک کند. اما دوست همه ما خداست. بدون نیش و کنایه، بدون بروز دادن اطلاعات شخصی تو. به ارتباط عمیق‌تر با او فکر کن. چند دقیقه برای خودت باش. می‌بینی که ذهن نمی‌گذارد. پنج دقیقه به او فرصت بده. نشد، ده دقیقه، نیم ساعت، آقا یک ساعت. او هر روز تو را آزار داده

است. در خواب و در بیداری، هنگام کار و بی‌کاری، در راه، در مغازه، موقع کار با عابربانک. خوب، حالا هم یک ساعت زمان را به خود اختصاص داده است، دیگر تمام. حالا ده دقیقه برای خودت باش. می‌بینی که ذهن نمی‌گذارد. وقت گذشت، بدبخت می‌شوی. ببین همه دارند کار می‌کنند. بلند شو. اما اگر ده دقیقه برای خودت باشی، می‌بینی چه قدر لذت دارد. ده دقیقه مراقبه‌گون، تو را زنده می‌کند. می‌بینی که هیچ عیبی نداری. هیچ مشکلی وجود ندارد. اشکال‌ها زیاد است، و کسی از تو نخواسته است با همه آن‌ها مبارزه کنی، همه را یک‌جا حل کنی، و پیروز شوی. تو به اندازه خودت بازخواست می‌شوی. آن‌جا که به وظیفه خود عمل کرده‌ای، دیگر تمام است، کسی چیز اضافه‌ای از تو نمی‌خواهد.

فرهنگ هستیم

از افراد زیادی می‌شنوی که در معرفی خود می‌گویند فرهنگی هستیم. به ویژه در میان بانوان، خانه‌دار بودن گویی ایراد بزرگی است، و کارمند بودن، و آن هم در آموزش و پرورش، ارزش والاتری دارد. از آموزش و پرورش که بگذریم، گویا شمار زیادی اصلاً نمی‌دانند تعلق آنان به یک جامعه به چه معنایی است. هنگامی که یک نفر در گروهی عرفانی عضویت دارد، و مانند اعضای گروه‌های دیگر، به دوستی با جنس مخالف می‌پردازد، این صفت عرفان نمی‌تواند مانعی برای اهداف پست او باشد؛ ولی آن‌جا که سخن از چیزهایی مانند دکتر و مهندس است، این‌ها چه می‌کنند. نمی‌توانند مانند دیگران باشند، باید بالای مجلس بنشینند. حتی اگر بدترین‌ها، آن‌جا باشد. میله‌های که مانع کارهای نادرست نیست؛ ولی هنگام کارهای نادرست، مانند یک قفس عمل می‌کند. مرغی شکار گربه می‌شود؛ در همان قفسی که هنگام پرواز، برای او زندان بود.

هنر زندگی

جوان بعد از پایان دبیرستان باید وارد دانش‌گاه شود، و یا به سربازی رود، دو محیطی که اصلاً برای آن آمادگی ندارد، به ویژه اگر صحبت خواب‌گاه در میان باشد. باید بعد از دانش‌گاه وارد فضای کسب و کار شود، و تشکیل زندگی دهد که برای آن نیز آمادگی ندارد. ممکن است افرادی به هنرستان و دانش‌گاه‌های علمی، کاربردی روند که ارتباط نزدیک‌تری با فضای کسب و کار دارد؛ ولی باز برای زندگی آماده نشده‌اند. ما نه تنها هنر زندگی را آموزش نمی‌دهیم، و در ارتقای آن نمی‌کوشیم که مانع پرداختن افراد به آن می‌شویم.

راه درست

خودرویی در مسیری می‌رود، نه که گمان کنی سخن گفتن از آینه و چراغ و تودوزی و رنگ خودرو، مسائل جزئی است که حتی سخن گفتن از فرمان و گاز و موتور نیز مسائل جزئی به شمار می‌رود. آن قدر که انتخاب راه درست اهمیت دارد، این چیزها اهمیتی ندارد.

اوج پیش‌رفت

درباره جوانی، سخنان زیبا، بسیار گفته‌اند. جوان در میان این سخنان، غرق و مغرور می‌شود، یا این سخنان برای انتخاب مسیر درست به او کمک می‌کند؟ جوان، مست اندام خود است، اندامی که در اوج پیش‌رفت است. جوانی با خود می‌گوید اگر وقت داشتم که ورزش می‌کردم، اگر وقت بیش‌تری داشتم، اگر هزینه خرید داروهای تقویتی را داشتم، اگر خانواده به من اجازه می‌دادند که بیش‌تر داروهای هورمونی مصرف کنم، اگر یک مربی به‌تر داشتم، چه می‌شد؟ من که این‌قدر زیبا شده‌ام، در آن صورت چه می‌شد؟ نادر گفته بود با یک پا رفتم، و هندوستان را گرفتم، اگر با دو پا می‌رفتم، جهان را به تسخیر خود درمی‌آوردم. آن همه رنجی که به نیروی خودی و دشمن داد، برای او اهمیتی نداشت، فصل جوانی نیز می‌رود؛ ولی رنج-هایش برجا می‌ماند.

جنگ از نوع داخلی

یک روز از اتاق خلوت مسجد بیرون آمدم. آقای شیخ شروع کرد به مسخره کردن من. ماژیک در دست من بود، او گفت: تو می‌خواهی با این هیکل و این ماژیک در برابر دشمن بایستی؟ اندام من با اندام درشت و شکم برآمده او مثل فیل و فنجان بود. من که زیادی فروتن هستم. مگر من زیر نوشته‌هایم امضا می‌کنم، و مگر نوشته‌های من چند روز بر در و دیوار می‌ماند؟ دو سه روز بعد آن را می‌کنند، و دور می‌اندازند. اما او باید مسخره می‌کرد. می‌بینی که دعوا چه قدر زیاد است، و افراد داخل یک مجموعه نیز باید با هم دیگر بجنگند. اگر قرار باشد من نیز کسی را مسخره کنم، می‌گویم نیروهای نظامی نمی‌توانند شعر بگویند یا شعر خوب بگویند. بالاخره کشورها معمولاً نیروی نظامی دارند، و این که آن‌ها شاعر هستند یا نیستند، اهمیتی ندارد؛ ولی آن‌ها تا دلتان بخواهد می‌توانند هنرمندان را مسخره کنند. اصلاً نام بردن از یک چیزی در فضای دیگر، ممکن است ناممکن باشد. اگر نمایش‌گاهی هنری در برابر کلانتری باشد، و من آن را پیدا نکنم، نمی‌توانم بروم، و از کلانتری بپرسم.

فاجعه‌ای بود

در دانش‌گاه ما اعلام کرده بودند که مؤسسه‌ای هنرجو می‌پذیرد، و برای دانش-جویان، کلاس‌های هنری برگزار می‌کند. چند نفر رفته بودند، و موفق شده بودند؟ سراغ نداشتم. به هر حال باید کلاس‌ها به حد نصاب می‌رسید، و من بررسی می‌کردم که استادش کیست. نرفتم، و نپرسیدم. همان مؤسسه اعلام کرد که افرادی را در قالب کار دانش‌جویی می‌پذیرد. حقوق خوب و جاذبه نیز زیاد. یکی از نهادهای مشهور شهر ما با عنوان‌های شغلی خوب مثل نویسنده. نرفتم، و ندیدم که از دانش‌گاه ما کسی رفته باشد. اما دیدم که جوان دانش‌جویی را پذیرش‌گر کرده‌اند. خودش می‌گفت که رشته خوبی را در دانش‌گاه صنعتی می‌خواند. نمی‌دانم راست می‌گفت یا نه؛ چون دیدم که سخنش تغییر کرد. اما لابد با همان عنوان شغلی خوب، او را جذب کرده بودند، و بعد آرام آرام به سمت پذیرش‌گری برده بودندش. اگر دروغ می‌گفت، برای این بود که راه نصیحت کردن دیگران را ببندد، و اگر راست می‌گفت، فاجعه‌ای بود. دانش‌جویی در رشته‌ای بسیار عالی، چه‌گونه باید تن به پذیرش‌گری دهد؟ او از اکنون یاد می‌گیرد که شغلی نامتناسب با رشته تحصیلی خود داشته باشد.

زندگی، وحشت‌ناک است

دم فروش گاه مواد غذایی بودم. نوجوانی در گرما آمد، و یک قوطی آب معدنی خرید. می‌خواست مقداری از پول را ندهد. نمی‌دانستم پول خرد ندارد، یا واقعا پول ندارد. در آن سن، جیب‌ها خالی است. فروشنده با او بر سر بقیه پول بحث می‌کرد. نوجوان بالاخره مقدار بیش‌تری پول داد. روشن شد که پول داشته، و نمی‌خواست است بدهد. فروشنده را می‌شناسم. آدم بدی نیست؛ اما بحث او بر سر یک قوطی آب معدنی آن هم در اندازه کوچک و آن هم آب که در مذهب شیعه، این ارزش را دارد، برایم عجیب بود. زندگی این‌قدر وحشت‌ناک است، آدم را به جایی می‌رساند که برای دریافت پول خرد نیز بجنگد. استاد دانش‌گاهی از جایزه‌ای که به او نرسیده بود می‌گفت. لوح سپاس را دو سال پیش به او داده بودند؛ ولی سکه‌ها را نه. جوان مجرد، می‌تواند شعار بدهد؛ ولی او این سکه‌ها را می‌خواهد برای درمان هم‌سرش هزینه کند. نوشته او درباره نرسیدن این سکه‌ها، در فضای مجازی دست به دست می‌شود.

قلعه

دزد از کجا می‌آید؟ از همان جایی که نقطه ضعفی هست؛ در و پنجره و کانال کولر. اگر این‌ها را ببندیم، شبیه چه می‌شود؟ قلعه. شاید تاریخ خوانده باشی یا فیلم‌های تاریخی دیده باشی. شاید دفاع از این قلعه‌ها را در بازی‌های رایانه‌ای تجربه کرده باشی. هنگام حمله، باید پل را تخریب کرد، در را بست، راه آب را مسدود کرد، و بر ارتفاع برج‌ها و دیوارها افزود. دشمن می‌رود، و تو می‌مانی با جایی که راه نفس کشیدن ندارد. دوزخ است آن خانه کان بی‌روزی است. مشت گره کرده‌ای که پذیرای دوستی نیست، دست بسته‌ای که نمی‌تواند بسته هدیه‌ای را دریافت کند. درست مثل شهرهای امروزی. ساختمان خودی، آفتاب حیاط را گرفته است. ارتفاع زیاد، مانع جابه‌جایی هوا در شهر است. شیشه و پرده، مانع از ورود باد و آفتاب است. ساختمان وجود نیز این‌گونه است. نفسی که الهه‌ها دور آن نگهبانی می‌دهند، راه ورود عشق الهی را نیز بسته است. نمی‌گذارد انسان، واله الله شود. این آدم از مرگ می‌ترسد. اگر بگویی مرگ از سوی خدایی که حی است فرامی‌رسد، و عین زندگی است، باور نمی‌کند.

فهرست مطالب

۳	پیش‌گفتار
۴	مقدمه
۵	لذت و رنج
۶	هیجان
۷	من خودم هستم
۹	چهره‌شناسی
۱۰	هر فکری مقدس نیست
۱۱	فریب تخصص
۱۲	انسانیت
۱۴	اشکال ظاهری
۱۵	پدرکشتگی ذاتی
۱۶	بگذار تا رها کنیم
۱۸	انرژی
۲۰	نمایش و فیلم یا زندگی؟
۲۲	آرزو
۲۳	چرا خسته‌ام؟
۲۳	آن‌جا که بتی هست
۲۶	زندگی همان است که بود
۲۸	دانه
۲۹	قانون جذب

- عشق ۳۱
- نهادها ۳۲
- استاد چه می‌کند؟ ۳۳
- ناسزا ۳۴
- حساب‌دار هویت ۳۵
- تغییر می‌کنیم؛ تغییر نمی‌کنیم ۳۶
- بهانه ۳۷
- دیدنی‌ها ۳۸
- زمینه ۳۹
- حلاج ۴۰
- تقلید ۴۱
- فنون ادب ۴۲
- اسکن و مکانیک اسلامی ۴۳
- بالاخانه ۴۵
- رشد شخصیت ۴۶
- نورانی کردن آجنا ۴۷
- نشخوار ۴۸
- حس گرفتن ۴۹
- موسیقی‌دان یا موسیقی‌خوان؟ ۵۰
- سکته ۵۱
- تعطیلی رفاقت ۵۲
- درک و مدرک ۵۳
- تسخیر میراث عرفانی ۵۴
- آن‌که استعدادی ندارد ۵۶
- گردهمایی ۵۶

۵۷	شوره‌زار خودساخته
۵۸	راه‌نما
۵۹	لمپن
۶۰	کتاب‌خانه
۶۱	استراحت
۶۱	فرهنگی هستیم
۶۴	هنر زندگی
۶۵	راه درست
۶۶	اوج پیش‌رفت
۶۷	جنگ از نوع داخلی
۶۸	فاجعه‌ای بود
۶۹	زندگی، وحشت‌ناک است
۷۰	قلعه
۷۱	فهرست مطالب